فنجان چشمك می‌زد...»

پادشاه گفت:

«چه چیزی چشمك می‌زد؟»

کلاه‌بسر جواب داد:

«از چای شروع شد. من مرد بیچاره‌ای هستم و بیشتر چیزها به دنبال آن چشمك می‌زدند... فقط خرگوش تیزپا گفت...»

خرگوش تیزپا فوراً صحبت او را قطع کرد و گفت:

«من نبودم!»

کلاه‌بسر گفت:

«تو بودی!»

خرگوش تیزپا گفت:

«تکذیب می کنم!»

پادشاه دستور داد:

«او تکذیب می کند. آن قسمت را حذف کنید.»

کلاه‌بسر نگاه مضطربانه‌ای به اطراف انداخت تا ببیند آیا او هم می‌تواند انکار نماید و ادامه داد:

«خوب هرچه باشد، موش همیشه در خواب گفت...» اما موش که به خواب عمیقی فرو رفته بود نتوانست تکذیب نماید.»

کلاه‌بسر ادامه داد:

«پس از آن مقداری نان و کره برداشتم...»

یکی از افراد هیأت داوران پرسید:

«ولی موش همیشه در خواب چه گفت؟»

کلاه‌بسر جواب داد:

«یادم نمی‌آید.»

پادشاه گفت:

«باید یادت بیاید، در غیر این صورت مجازات خواهی شد.»

کلاه‌بسر بیچاره فنجان چای و نان و کره‌اش را به زمین انداخت و خودش در برابر پادشاه زانو زد و گفت:

«اعلیحضرت، من مرد بیچاره‌ای هستم.»

پادشاه گفت:

«تو گویندهٔ بسیار بدی هستی.»

در اینجا یکی از خوکچه‌های هندی با صدای بلندی خندید، و افسران دادگاه بی‌درنگ او راگرفته و در داخل یك کیسه بزرگ انداخته، دهانهٔ آنرا با طناب بستند و سپس روی آن نشستند.

آلیس با خود اندیشید:

«از دیدن آن صحنه خوشحالم. بارها در روزنامه‌ها خوانده بودم که در